

# کتاب

در جست‌وجوی آذریزدی از دست‌رفته!

## نگاهی انتقادی به کتاب‌های ایرانی ادبیات کودک

یادداشت دبیر

کتاب بخوانید عزیزانم...

در باب استفاده ابزاری از  
فیل‌های تاریخی

محمدعلی یزدانیار

دبیرگروه کتاب

mohammadaliyazdanyar@gmail.com

اول. برای مطالب شماره قبل که دنبال تصاویر کورمک مک‌کارتی بودم به تصاویر بسیار باکیفیت و متنوع و با تعداد زیاد رسیدم، به قدری که نمی‌دانستم از کدام یک استفاده کنم و دیگری را به کناری بگذارم. برای این شماره بابت پیدا کردن چهار قطعه عکس درست و حسابی از مهدی آذریزدی چنان به در پیوزگی افتادم که مسلمان نشنود کافر نبیند! یعنی ما بالاخره چه وقتی قرار است که حواسمان به جزئیات باشد خدا می‌داند. بالاخره باید یک نفری یک جایی به ذهنش برسد که ما به تصاویر با کیفیت از مشاهیرمان هم نیاز داریم یا نه؟ دوم. یک باری نشسته بودیم با چند نفر از دوستان و اندازه سوادمان بحثی سیاسی و اقتصادی می‌کردیم. یکی از رفقا هرکسی هرچیزی که می‌گفت یک برجسب بزرگ به گوینده می‌چسباند و بعد بر اساس آن برجسب اصل حرف را هم زیر سؤال می‌برد. آن روز من و باقی دوستانم زیاد عباراتی مثل «لیبرال سرمایه‌دار»، «چپ ارتجاعی»، «تندروی متحجر» و غیره را شنیدیم. سوم. حالا جالب اینجاست که در جمع ما، این آقای برجسب‌زننده متقن‌ترین، قطعی‌ترین و لایتغیرترین احکام را صادر می‌نمود و اصلاً چوری صحبت می‌کرد که گویا جمع دانش فریدمن، فوکوما، مارکس، انگلس، دکتر علی شریعتی و کوروش کبیر با هم در مخزن ذهن ایشان ذخیره شده است. در حالی که در همین جمع، بدون شک کم‌دانش‌ترین فرد همین رفیق مدعی و برجسب‌زن ما بود.

چهارم. اینکه رفیق ماست و ما هم میان خودمان به بالا و پایین‌های اینطوری عادت داریم. شما فکر کنید روزنامه‌نگار و خبرنگار و کارشناس مسائل رسانه و سیاستگذار و تصمیم‌گیر کم‌مطالعه باشند. فکر می‌کنید برای جمع کردن انتقادات و توجیه اقداماتشان به چه حربه‌ای چنگ می‌اندازند؟ پنجم. آفرین درست حدس زدید، حتی اگر حدس هم نزدیک باز آفرین چون من اینجا همه شما را دوست دارم، پس آفرین درست حدس زدید یا نزدیک! آن عزیز مسئول می‌رود سراغ برجسب زدن من منتقدان، آنها را تا حد دشمن کافر پایین می‌آورد و خودش را می‌برد می‌چسباند صاف بغل خانه مقدس خدا. یعنی از الان به بعد دیگر اگر به آقای مسئول حرفی زده باشی انگار به کعبه مقدس توهین کردی. از اینجا به بعدش هم که دیگر روشن است. ماجرا درکل از مسیرش خارج می‌شود. منتقد واقعی برای شخصیت خودش ارزش قائل است و آن را از زانی هر ادبیاتی نمی‌کند، بقیه مخالفان هم که چهارتا می‌گذارند روی حرف‌های آقای مسئول و به خودش پس می‌دهند.

ششم. راه حل؟ مطالعه کنید و مدعی نباشید عزیزان دلم. شما هرچقدر بیشتر بخوانید، رواداری و شنوایی بیشتری پیدا می‌کنید، برای خودتان هم بهتر است که باسوادتر می‌شوید، برای هر مشکلی هم نمی‌زنید به صحرای کربلا و از فیل‌های تاریخی مایه نمی‌گذارید.



مطالعه کنید و مدعی نباشید عزیزان دلم. شما هرچقدر بیشتر بخوانید، رواداری و شنوایی بیشتری پیدا می‌کنید، برای خودتان هم بهتر است که باسوادتر می‌شوید، برای هر مشکلی هم نمی‌زنید به صحرای کربلا و از فیل‌های تاریخی مایه نمی‌گذارید.

طرفداران ادبیات کودک ایران بزیند، پشت سر هم نام است که برایتان ردیف می‌کند. «فلانی و بهمانی و این یکی و آن یکی همه از بزرگان ادبیات کودک ایران هستند، شما چطور آنها را نادیده می‌گیرید؟» اینطور نادیده‌شان می‌گیرم که نه نامشان به گوشم خورده نه آثارشان را در خانه مردم دیده‌ام. نویسنده کودک معروف، آنچنان با زندگی شهروندان گره خورده است که نامش را در هر کوی و برزنی می‌شناسند. همین «مهدی آذریزدی» یا «هوشنگ مرادی کرمانی» برای چند نسل از خانواده‌های ایرانی نامی آشنا هستند. مادر من نه «محمود دولت آبادی» می‌شناسد نه «عباس معروفی» و نه «علی اشرف درویشیان» اما تا نام «مرادی کرمانی» به گوشش بخورد لیخنند دلنشین روی صورتش می‌نشیند. در ادبیات کودک امروز ایران چنین شخصی داریم؟

من نمی‌دانم که بخش‌های حاکمیتی و دولتی در زمینه ادبیات کودک چطور وارد عمل می‌شوند. در مورد ناشران خصوصی هم در جریانم که تا جای ممکن ترجیحشان بر انتشار آثار ترجمه است. آثاری که کیفیتی تضمین شده دارند و همچنین هزینه‌های تولید پایین‌تری هم دارند. صد البته که آثاری بسیار زیبا و خواندنی زیادی هم در همین کتاب‌ها پیدا می‌شود اما حوزه کتاب کودک به دلیل اهمیت بالای فرهنگی خود، میدانی نیست که خالی از آثار با کیفیت ایرانی باشد. این وضعیت قطعاً باید تغییر کند.

شادروان آذریزدی قدم خیلی بزرگی در این زمینه برداشت، اما فکر نمی‌کنم حتی خود او هم راضی باشد که بعد از چندین نسل هنوز کتاب خودش معروف‌ترین اثر ادبیات کودک در ایران باشد. امیدوارم هرچه زودتر آذریزدی‌های بعدی خودمان را پیدا کنیم. ان‌شاءالله!

من یک آموزگار، آموزگار دبستان. این را هم طی این ۳۴ شماره حداقل پنج شش باری خدمت همه شما عزیزان اعلام کردم. به علت اینکه آموزگارم با بچه‌های ۸-۹ ساله ارتباط زیادی دارم و باز به دلیل علاقه‌ام به هنر و ادبیات سعی می‌کنم که قلاب کنجکاوی دانش‌آموزان کلاس و مدرسه را بالاخره به کتابی، فیلمی، شعری، چیزی گیر بیندازم. به خاطر همین هم که شده، چندباری سعی کرده‌ام که کتاب‌های خوب و مناسبی برای دانش‌آموزانم پیدا و به آن‌ها معرفی کنم. راستش را بخواهید بازار کتاب ادبیات کودک ایران پر است از کتاب‌های خوب و باز راستش را بخواهید از این کتاب‌های خوب سهم مؤلف ایرانی چیزی است تقریباً نزدیک به صفر. حالا باز اگر برای بار سوم راستش را بخواهید مشکل نبود تألیف ایرانی نیست، چون در آن سمت بازار و در کتاب‌های ضعیف، خیلی ضعیف و درکل به درد نخور تا دل‌تان بخواهد اثر از مؤلفان ایرانی پیدا می‌کنید. موضوع در ادبیات کودک ایرانی هزینه نکردن نیست، حیف و میل و دور ریختن هزینه‌هاست. مشکل کجاست؟ چرا باید در ادبیات کودک ایران فقط نام «مهدی آذریزدی» ماندگار شده باشد؟ چرا باید نام‌های مهم ادبیات کودک ایران «قیصر امین‌پور» و «نادر ابراهیمی» باشند که آن‌ها هم از سر علاقه و دغدغه شخصی پای به این راه گذاشته بودند و اصل کارشان شعر و داستان بزرگسال بود؟ حالا باز در ادبیات نوجوان اوضاع اینقدر هم فاجعه نیست، اما در بخش کودک خیلی وقت است که فاجعه را پشت سر گذاشته‌ایم.

البته همین حرف را شما اگر ببرید و جلوی یکی از



## انتقام سخت یک آریایی اصیل!

سفر سلم و تور به ملکوت اعلی

سیاه به هم رسیدند. از لشکر سلم و تور پهلو انانی ترک به نبرد قارن و سام آمدند که نهایتاً سام دهان آنان را با خاک ممل آشنا کرد و شکستشان داد. سیاه تور هم که دید اوضاع از این قرار است جمع کرد و رفت تا فردا بیاید و انتقامی سخندار ایرانیان بگیرند.

فردا هم آمد اما ماجرا برای تور تفاوت خاصی نکرد که هیچ، وضعشان بدتر هم شد، جنگ بشدت بالا گرفته بود و سپاه تور در تنگنایی شدید دست و پا می‌زد.

تور هم که اوضاع را چنین بی‌ریخت دید عطای جنگ را به لقایش بخشید و قصد فرار کرد.

اما منوچهر او را تعقیب کرد، یافت و به سزای اعمالش رساند، سر او را از تن جدا کرد و با نامه فتح برای فریدون فرستاد و رفت سراغ سلم تا انتقامش را تکمیل کند. سلم در میان دریا دژی استوار ساخته بود و اگر به آنجا می‌رسید دیگر دستیابی به او محال بود.

پس قارن انگشتر تور را برداشت و به عنوان پیک تور به سمت دژ سلم رفت و دربان را فریب داد و اینچنین وارد دژ شد و بعد بقیه سپاه را هم وارد دژ کرد و آنجا توسط قارن فتح شد.

در چپه‌های نبرد کاکوی نبیره ضحاک به یاری سلم آمده بود، منوچهر با او جنگید و به هلاکت رساند. سلم به سمت دژ خود فرار کرد و رسید و دید جاتر است و دژ نیست! منوچهر هم در همین حال از راه رسید و سر سلم را هم برید و این یکی را هم فرستاد برای فریدون...

از اینجا به بعدش باشد برای شماره بعد و یادتان باشد ماهی می‌تواند ماده خاکستری در مغز را افزایش دهد و از زوال عقل در اثر کهنوت سن جلوگیری کند! متشکرم!

**سلم در میان دریا دژی استوار ساخته بود و اگر به آنجا می‌رسید دیگر دستیابی به او محال بود. پس قارن انگشتر تور را برداشت و به عنوان پیک تور به سمت دژ سلم رفت و دربان را فریب داد و اینچنین وارد دژ شد و بعد بقیه سپاه را هم وارد دژ کرد و آنجا توسط قارن فتح شد**



آقا اصلاً معلوم نیست این دبیرگروه کتاب چه مشکلی با ما دارد؟ آن هم با مایی که بدون شک زیباترین، جذاب‌ترین، مفرح‌ترین و خیلی چیزهای دیگرترین بخش گروه کتاب هستیم.

باز استاد فیل‌شان یاد هندوستان کرد و همینجوری الکی الکی پنج شش هفته من را در سوز دیدار شما گذاشت و حالا من آنقدر سوختم‌ام که دیگر ته گرفته و قابلیت ارائه به شما را ندارم.

خیلی بامزه‌ام مگر نه؟ خودم می‌دانم! حالا بگذریم از این خیانت تاریخی که دوباره در حق ما روا شد و برویم سراغ شاهنامه.

آخرین بار رسیدیم به اینجا که سلم و تور به شکلی ناجوانمردانه ایرج را کشتند، یکی از همسران ایرج باردار بود و دختری به دنیا آورد و بعد از آن دختر، پسری متولد شد به نام منوچهر و هنگامی که منوچهر به اندازه کافی بالید و آموخت و ورزیده شد، فریدون او را آماده کرد تا برود و انتقام پدرش را از سلم و تور بگیرد.

سلم و تور هم که دیدند هوا پس است نامه‌ای پر از خواهش و تمنا برای بابا فریدون فرستادند. رسیده بودیم به اینجا...

فریدون نه گذاشت و نه برداشت یک پاسخ تند و تیزی به نامه دوپسر خیره‌سروش فرستاد که چون مخاطب این صفحات خانواده است من از خیر انتشارش در این قسمت می‌گذرم.

محتوای نامه چیزی در این حدود بود که «الان برای ایراز پشیمانی دیر است و سرنوشت شما مقدر شده است». برادران سلم و تور که دیدند ماجرا از این قرار است سپاهی گردهم آوردند که به نبرد منوچهر بیروند. چند وقت بعد دو